

صیاد ماه

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۱۹ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۹/۲۲

DOR: [20.1001.1.27835480.1401.2.11.3.8](https://doi.org/10.27835480.1401.2.11.3.8)

می‌کردم و چشمان براقم را به پیش رو دوخته بودم. نیک می‌دانستم؛ میان قبیله‌ام پلنگی چابک‌تر و تیزپاتر یا حتی همچون من از مادرزاده نشده بود. پس حتم داشتم؛ این صید را نیز همچون شکارهای پیشین به چنگ خواهم آورد. آری! همین مکان بود. در همین مکان شب گذشته از من گریخته بود. از یاد آن ساعات دندان‌هایم را بر هم فشردم و خرناس ضعیفی کشیدم. یک شب تمام در تعقیبش بودم؛ اما صبح گاه چنان از چنگم گریخت که حتی اثرش را نیز نیافتم.

چشمه با ساز آب و ملودی آرامش برای ماهی‌ها لالایی می‌خواند و حسادت سبزه را بر می‌انگیخت. تاریکی شب جهان را در حصر خود کشیده بود. سرم را بالاتر گرفتم و به آسمان ماتم‌زده نگریستم. درست است. خودش بود. باز هم چون دیشب در قلب آسمان جای گرفته و قوس هلال ظریفش را به رخ می‌کشید. خیز کوتاهی برداشتم و بر صخره‌ی کنار چشمه جای گرفتم. دست برای گرفتنش به جلو راندم؛ اما با حیرت به فاصله‌ای که دستم را از سفیدی وجودش جدا می‌ساخت؛ چشم دوختم. از خشم خرناسی نسبتاً قوی کشیدم و چشمانم را با طمع به نگین آسمان دوختم. درست بود که این صید را برای رفع گرسنگی نمی‌خواستم؛ اما



جنان هلالی راد *

زندگیم سراسر تعقیب و گریز است. تعقیب شکار و گریز از شکارچی. گریزی که گاه به شیرینی رهایی و گاه به تلخی زخم بر دست و پاهای چابکم در خاطر م ثبت می‌شود. اما تعقیب‌هایی که هیچ‌گاه طعم نافرجامی را نچشیده بودند؛ مگر در شامگاه گذشته.

آرام آرام از میان شاخ و برگ درهم تنیده‌ی درختان سبز و پر نشاط که گویی یک دیگر را در آغوش کشیده بودند؛ حرکت

* jananelalirad@gmail.com

وجودش به من قدرتی می داد که جایگاه سلطان جنگل را برای خود کنم؛ پس باید به چنگش می آوردم. ناگهان چشمانم مجذوب بلندترین سرو جنگل گشت؛ که شاخسارش با شکار من فاصله ی چندانی نداشتند. با جهش نسبتاً بلندی خود را به پایین ترین شاخه اش رساندم. دست و پاهایم را با ساز شاخسار پر پیچ و تابش کوک کردم و به آرامی بالا رفتم. فقط شاخه ای دیگر به پایان راه انتظارم را می کشید و حال در رأس سرو شوق پادشاهی جرتم را دو چندان می کرد. فراموش کرده بودم که چند دقیقه است نزدیکی به آسمان و ارتفاع زیاد لالایی آب را به گوش هایم نمی رساند. با شوق برای به چنگ آوردنش دست به پیش راندم؛ و حال حیرت بود که بر حیرت افزون می گشت. باز هم دور بود. بسیار دور. سعی کردم بالاتر بروم؛ اما چنان با سرعت به سوی زمین شتاب گرفتم که تمام حیرت و شوقم یک باره به هراس مبدل گشت. با برخورد به زمین چونان در اندامم درد ب تلاطم افتاد که فکر فرمان روایی را نیز نمی کردم. فقط آرام و آهسته در حالی که پوزه و گوش هایم بر سبزه ها جا خوش کرده بودند زمزمه کردم:

هرگز به تو دستم نرسد ماه بلندم؛

اندوه بزرگیست. چه باشی. چه نباشی.